
آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

دکتر سیدعلی محمد سجادی

«یاقوت» در شرح حال «سَلَم بن عمرو بن حَمَّار» معروف به «سَلَم خاسر» شاعر بلند آوازه و خوش قریحهٔ زمان عباسیان به دو نکتهٔ جالب اشارت کرده است که یکی کمابیش مصداق حال حافظ و دیگری یاد آور زندگانی شعری خواجوی کرمان و خواجهٔ شیراز است، او می‌گوید:

«سَلَم» را از آن رو - خاسر - خوانده‌اند که هرچه را از پدر به ارث برده بود در راه کسب علم و ادب نهاد و چون تهی دست بازگشت یکی گفتش چه پُر ضرر معاملتی که تو کردی و چه زیانکار مردی که تویی! بسی بر نیامد که او هارون را به قصیدتی ستود و او یکصد هزار درهمش صلت فرمود و گفت: دروغ آن کس که ترا زیانکار خواند با این ثروت توانی آشکارا کرد. سلم به نزد خاندان خویش بازگشت و گفت: این سرمایه‌ای که بر سر کار فرهیختگی نهادم و ادب و سخنوری سودی است که از این معامله فراچنگ آوردم پس مرا «رابح» باید خواند نه «خاسر»^۱

حال و روزگار ظاهری حافظ نیز در ملاقات با امیر تیمور گورکانی کمتر از چهرهٔ فقر آلود «سَلَم خاسر» نبود بدان هنگام که:

« چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و به شیراز آمد و شاه منصور را بکشت حافظ شیرازی را طلبید - و او همیشه منزوی بود و به فقر و فاقه می گذرانید - سیدزین العابدین گنابادی که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید حافظ بود او را به ملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت از او ظاهر است. گفت ای حافظ من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کنم و تو آن را به یک خال هندو می بخشی و می گویی: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ گفت:

از این بخشند گیهاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام. امیر تیمور بخندید و برای حافظ وظیفه لایق تعیین فرمود.^۲

حقیقت یا افسانه بودن این حکایت و در صورت محقق بودن، تعیین تاریخ دقیق آن ملاقات کمترین تأثیری بر این واقعیت ندارد که بسیاری از بزرگان علم و ادب و از جمله حافظ سرمایه و جان و جوانی خویش در راه کسب فرهنگ و هنر نهاده اند. و این که همیشه این سوداها سودی به همراه نداشته نتوانسته است مانع از آن شود که کاروان فرهنگ و هنر از رفتن بازماند زیرا کم نبوده و نیستند کسانی که با حافظ هم عقیده اند که: نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس^۳

اما نکته دیگر که بی مشابهت به دنیای شعری خواجه و خواجه نیست اینست

که: «سلم» در شاگردی «بشاربرد» روزگار به سر می برد تا آنکه «بشار»

قصیده ای ساخت و در آن بیتی پرداخت که:

مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ لَمْ يَظْفَرْ بِحَاجَتِهِ

وَفَازَ بِالطَّيِّبَاتِ الْفَاتِكِ اللَّهْجِ

یعنی: «آن که به خوشایند و بد آیند مردمان پردازد کامروا نگردد اما

بی پروای شیفته و بی باک لذتها و خوشیها فراچنگ آرد»

«سَلِّمْ» نیز ابیاتی سرود و همان معنی را در قالب این بیت ریخت:

مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ مَاتَ غَمًّا وَفَازَ بِاللَّذَةِ الْجَسُورِ

«بشار» چون آن را شنید به خشم آمد و گفت: سوگند به خدا که بیت

«سَلِّمْ» دهان به دهان گردد و از آن ما را فراموشی گیرد و چنین نیز شد.^۴

«بشار» که ناقدی سخن سنج و نکته یاب بود، دلیل برتری و به تبع آن اقبال

مردم بدان را نیک دریافته بود و دانسته که «سَلِّمْ» در ترجیح «ایجاز» بر

«اطناب» کاری به صواب کرده و همان معنی را در لباسی فاخرتر و زیباتر به

منصه ظهور نشانده و که می تواند منکر این نکته باشد که «مَاتَ غَمًّا» در عین

کوتاهی از «لَمْ يَظْفَرْ بِحَاجَتِهِ» مؤثرتر است و «جَسُور» نیز از دو صفت

«فَاتِكِ» و «لَهْجِ» بی پرواتر و کارآمدتر.

آنچه سروده «سَلِّمْ» با جان «بشار» کرد بی گمان شعر خواجه با کارگاه

خیال خواجه کرده است و البته نباید گمان برد که او بر حافظ و شعر او خشم

گرفته و رشک برده زیرا او باغبانی است که از شکوفاشدن گلبن باغ آرزوی

خویش به وجد می آید و گذشته و حال خویش را در آینده او به تماشا می نشیند و

با اینکه به روشنی معلوم نیست که شاعر شیراز در مکتب گوینده کرمانی زانوی

تعلّم بر زمین نهاده باشد اما در نکته آموزی و خوشه چینی از محضر و خرمن او

درنگ نکرده است و در این جای تردید نیست.

خواجه در برهه ای از زمان می زیست که از نظر تاریخی و اجتماعی و ادبی

حکمت آموز و عبرت انگیز است. گرچه او را قبول خاطر و لطف سخن بود اما

بازی روزگار به او ایفای نقشی واگذار کرده که دو استاد مسلم شعر و هنر با

چشمانی نافذ و دقیق چگونگی اجرای آنرا زیر نظر داشتند.

روزی که او پرده از کار شعر و شاعری برگرفت و طرحی نو درافکند همای بخت سعدی قاف تا قاف ادب را به زیر پروبال خویش گرفته بود وصیت سخنش نه تنها از عراق و فارس و بغداد و تبریز که از چین و ماچین در گذشته بود. به گفته «ابن بطوطه» هنوز نیم قرن از وفات سعدی نگذشته بود که سرود خنیاگران چینی از شعرتر او بود^۵

هفت کشور نمی کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی
دلیل پذیرش و اقبال عام از سروده شیخ، روانی و عذوبت کلام از یکسو و
خمیرمایه عشق در آثار او از سوی دیگر است که:

بر کلام من و حسن تو نیفزاید کس حدّ همین است سخندانی و زیبایی را
و راستی که خواجو پس از سعدی که کلامش سهل ممتنع بود و در اوج فصاحت و بلاغت، چه می توانست کرد گیرم که گام در راه شیخ اجل می نهاد.
و شیوه او پیشه می کرد و گیرم که در این راه توفیقی در خور نیز می یافت آیا جز
این بود که خواجو «سعدی» دیگری می شد و در آن صورت چگونه می توانست
در برابر تقدّم فضل و فضل تقدّم آن استاد بزرگ خودی بنمایاند و عرض وجود
کند؟

سکه غزل عاشقانه به نام زیبای سعدی زده اند و بس و هر کس که در این راه
گام نهد اگر تدبیری تازه نیندیشد عرض خود می برد و زحمت ما می دارد خواجو
به ناچار راهی دیگر برمی گزیند و آن آمیختن اصطلاحات خاص عرفانی در غزل
عاشقانه است و البته این بدان معنی نیست که او نخست کس است که این شیوه را
بنیان نهاد بلکه این به روزگار سنایی و شاید پیش از او باز گردد غزلهای صرفاً
عرفانی سعدی هم کم نیست اما آن کس که معجون از عشق و عرفان فراهم آورد
تا بدان حدّ که:

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام^۶
بی گمان خواجو بود. به زبان ساده تر آن کس که شعر را به عالم رندی کشید

«او» بود شیوه‌ای که حافظ به حدّ کمالش رساند و گفت و خوش گفت:

زاهد آر راه به رندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

زیربنای احساس شاعران غزل‌پرداز عشق است بالاخص سه شاعر بزرگوار

که در سالهای متمادی سلسله جنبان شور و عشق و جنون بوده‌اند. که:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

و:

معرفت، خواجه زبیر عشق جوی تا سخن مُلک تو گردد بی سخن

و:

فکند زمزمه عشق در حجاز عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

اما هر کدام این دُرّانه را به نوعی سفته‌اند سعدی بی پروا و بی پرده، پرده از

کارش بر گرفته و آن نگین زیبا را زینت بخش افسر شعر خویش ساخته است تا

هر که را چشم بر آن افتد اگر پیر باشد جوانی از سر گیرد و اگر جوان باشد ره و

رسم دیگر، خواجه و خواجه بر این عروس زیبا پرده‌ای از ابهام و ابهام افکنده و آن

را در تعلق عزت پوشانده‌اند تا از پشت شبکه شک بنگرد و نگریسته شود و

در نتیجه: «هر که نقش خویشتن بیند بر آب»، اگر سعدی و حافظ را دو سلطان

بی منازع غزل عاشقانه و رندانه به حساب آوریم آن که ارتباط معنوی این دو را

برقرار می‌دارد و در این تحول سهمی غیرقابل انکار دارد کمال‌الدین محمودبن

علی خواجه‌ی کرمانی است.

آری:

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است^۷

در اینکه خواجه از شیخ اجلّ اثرها پذیرفته و خواجه شیراز را نیز اثرها

بخشیده است جای کمترین تأمل و تردیدی نیست البته نه در آن حدّ که گفته شود

اگر موضوعات شعری سعدی را از دیوان خواجه بردارند برای او چیزی نمی‌ماند.

و نیز این گفته را که دیوان خواجه و خواجه درهم شده است^۸ پنداری بیش نیست.

آن را که طبعی سلیم و ذوقی خداداد است به سادگی هم میزان تأثیر و اثرپذیری را درمی‌یابد و هم سروده‌های هریک را از هم بازمی‌شناسد و قدر و قیمت هر کدام را فراخورشان وا می‌نماید.

باید گفت که در دنیای شعر و شاعری آفرینش مضمون و یا اخذ موضوع به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد حتی اگر موضوع و مطلب یکی باشد و یا این از آن ربوده.

از آنجا که «هزار نکته باریکتر زمو اینجاست» تنها با جمع شدن معانی بر دیگران سبقت نمی‌توان جست بلکه باید دید که می‌تواند گوی بیان را بهتر بزند؟ و آنگهی در عالم ادب که می‌تواند به جرأت ادعا کند که او نخست کس است که فلان مطلب را اندیشیده است و بر زبان رانده جایی که انتساب معنی و مضمونی خاص به فردی از یک قوم دشوار و غیرعلمی باشد پیدا کردن سرچشمه اندیشه‌ای در میان ملل گوناگون و بر آن تعصب ورزیدن به یقین در میزان خرد، ارج و وزنی نمی‌یابد. فی‌المثل غماز بودن اشک امری است که در دیوان حافظ مکرر بدان اشارت رفته است که:

اشک غماز من ار سرخ بر آمد چه عجب
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

و:

چه گویمت که زسوز درون چه می‌بینم

زاشک پرس حکایت که من نیم غماز
و خواننده از خواندن این ابیات که از خلاقیت خواجه حکایت دارد به وجد می‌آید اما اگر اندکی رنج تتبع بر خود نهد همین موضوع را در دیوان پادشاه و - نه شاعری نام آور - به نام «الملک الامجد» از شاهان ایوبی می‌بیند و سرانگشت حیرت به دندان می‌گزد اما جای هیچ شگفتی نیست زیرا هیچ موضوع و مضمونی در اختیار یک قوم و انحصاری بدانان نیست.^۱

بنابراین اگر مشابتهایی بین اندیشه‌های سعدی و متنبی به چشم می‌خورد نباید بر سعدی خرده گرفت و یا اگر از باغ سروده‌های خواجه بوی خوش سروده‌های سعدی به مشام جان می‌آید نباید خواجه را ریزه‌خوار شیخ به حساب آورد و یا حافظ را همیشه وامدار خواجه محسوب داشت.

این بحثی است طولانی که ناقدان سخن‌بدان پرداخته‌اند و البته جایی و مقالی دیگر می‌طلبد.

در این گفتار کوتاه سر آن نیست تا اشعار خواجه و خواجه موبه‌مو و نکته‌به نکته‌سنجیده شود و یا میان سروده‌های آن دو داوری صورت گیرد، بلکه سعی بر آنست که برخی از وجوه اشتراک و افتراق نموده شود و درسی که حافظ از مکتب خواجه آموخته است فراراه مشتاقان نهاده شود تا مایه عبرت و بینشی باشد. خواجه از خواجه آموخت که:

۱- ایجاز و مساوات را بر اطناب برگزیند:

«اطناب» چه در عدم مطابقت لفظ و معنی باشد و چه تکرار یک مفهوم و تغییر کلمات و چه زیاده‌گویی و بیهوده‌سرایی بلایی است که بسیاری از شاعران و از جمله خواجه بدان مبتلا گشته‌اند. اگر عمر مفید شعری حافظ را پنجاه سال و مجموعه اشعار او را در حدود پنجهزار بیت به حساب آوریم این نتیجه به دست می‌آید که در هر سال بیش از صدبیت و در هر روز بیش از نیم بیت سروده است. او بی‌شک از آن دسته شاعرانی است که نه بر کمیّت بلکه بر کیفیت شعر خود اصرار می‌ورزند، چه بسیار فزونیاها و کاستیها که در اشعار خویش اعمال داشته و چه بسا کلماتی را که جایگزین کلمه‌ای دیگر ساخته‌است و در این راه تا حد وسواس پیش رفته؛ با اینهمه به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت که خود به دست خویشتن بسیاری از سروده‌های خویش را از میان برداشته و عطایشان به لقایشان بخشیده‌است و در نتیجه آنچه بر جای مانده است یا عالی است و یا خوب.

ذکر نمونه‌ای چند که خواجه با اخذ موضوعی از خواجه آن را در کلامی کوتاه اما مؤثرتر بیان داشته‌است ما را به مقصود راهبر خواهد بود.

خواجو گوید:

ای دل مکن انکار و ازین کار میندیش
ور زانکه در این کاری از انکار میندیش
در کام نهنگان شو و کامی به کف آور
چون یار به دست آید از اغیار میندیش
با شوق حرم سرمکش از تیغ حرامی
وز بادیه و وادی خونخوار میندیش
خواجه با حذف کلمات مترادف «بادیه» و «وادی» و ادغام معنایی هر سه
بیت سروده است:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
و آن که این کار ندانست در انکار بماند
آنچه را که خواجو در قالب یک بیت ریخته است که:
پرده از رخ بفرکن ای خود پرده رخسار خویش
کی بود بیدارت ای خود عاشق دیدار خویش
در دست حافظ به مصرعی بدل شده است که
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
لازمه اطناب تکرار نیز هست چه در لفظ و چه در معنی و چون چنین شود در
سه غزل پیاپی دل کباب می شود:

و گر کباب نیابم تفاوتی نکند
به حکم آنکه دل خونچکان کباب من است
دردنوشان درد را به صبوح
جز دل خونچکان کباب کجاست؟
دور از تو مپندار که هنگام صبوح
با این جگر سوخته حاجت به کباب است
دو بیت زیر نیز می توانست در یک بیت جای گیرد اگر بنای کار بر انتخاب و
ایجاز بود.

سعادت است که آن کس که سعدا کبر ماست

به فال سعد برفت و سعید باز آمد

زهی سعادت آن کس که از پی مقصود

رود به طالع سعد و سعید باز آید

گاه اطناب به نوعی حشو می انجامد و حافظ آنهمه را دیده و از آن دوری

گزیده خواجو گوید:

یار آن نیست که آگاه نباشد از یار

یار بایند که بود آگهی از یارانش

خواجو فرماید:

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

:۲

خواجه از خواجو آموخت که در دام صنعت و تصنع گرفتار نشود و معنی را

فدای لفظ نکند شعر و بخصوص غزل انعکاس احساس درون شاعر است و تبلوری

است از لطافت طبع وی، معنی هرچه لطیفتر لفظ نیز باید که زیباتر، دلنشین تر و

گیرا تر باشد و آنان که بدین نکته نپردازند به یقین به سروده خویش لطمه می زنند.

آرایه و پیرایه آنگاه جلوه‌ای دارد که اولاً با چهره کلام هماهنگ باشد و دیگر که

از حدّ متعارف درنگذرد و گرنه یا وسه برابر وی کور می شود و یا نقش ایوانی بر

خانه‌ای از پای بست ویران گرفتار آمدن در دام صناعات و قوافی به صورت

گونه گون رخ می نماید:

الف: تنگنای قافیه

بحث بر سر ضرورت وجود قافیه نیست که این امر بخصوص در آثار شاعران

کهن ضرورتی است انکارناپذیر اما سخن در این است که گاه برخی از قوافی چنان

دست و پای شاعر را می بندد که او را از جولان در عرصه احساس طبیعی و عاطفی

بازمی دارد و لطف و زیبایی را از شعر او می رباید. اگر خواجو در دام قافیه

گرفتار نمی آمد چه او را وامی داشت که معشوق را قصاب و عاشق را میش تصور

کند و بگوید!

تو چنین غافل و جان داده جهانی زغمت
گر چه قصاب زجان دادن میشش چه خبر!
قافیه کردن کلماتی چون مخائل، هلاهل و عنادل آنهم در غزل قطعاً نمی تواند
لطیف طبعان نکته سنج را خشنود سازد.
سواد خط تو بیرون نمی رود زسویدا
خیال خال تو خالی نمی شود ز مخائل
اگر زشت تو باشد بزَن خدنگ زره سُم
و گر ز دست تو باشد بیار زهر هلاهل
نوای نغمه خواجهو شنو به گاه صبحی
چنان که وقت سحر در چمن خروش عنادل
حافظ نیز که غزلی با «روى» «لام» و رعایت الف تأسیس دارد کوشیده
است تا درشتناکی برخی از کلمات عربی را با نرمی و گوش نوازی واژه های
فارسی جبران کند.
دل داده ام به یاری شوخی کشی نگاری
مرضیة السجایا محمودة الخصائل
در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست
و اکنون شدم به مستان چو ابروی تو مائل
ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب ببینم آن را در گردنت حمائل
اگر حمل بر گستاخی نشود و این نکته پذیرفته آید که «اهل البيت ادری
بمافی البيت» باید گفت که هر دو بزرگوار وقتی پای در سنگلاخ قوافی مشکل و
ردیفهای دشوار نهاده اند از عذوبت کلام و شیرینی بیانشان در حدی محسوس
کاسته شده است.

ب: پای بند جناس

جناس از جمله صناعات ادبی است که بر رونق و جمال نظم و نثر می افزاید

اما باز هم بدان شرط که پای از گلیم خویش بیرون نهد و بر اصل موضوع پیشی نگیرد. در پاره‌ای از ابیات خواجو به عیان می‌توان دید که شاعر بیش و پیش از آن که در اندیشه بیان احساس خویش باشد در پی جست‌وجوی کلماتی متشابه و مترادف و ایجاد نوعی جناس است یعنی این صنعت مهار کاروان شعر او را به دست دارد و می‌برد هر جا که خاطر خواه اوست
ای که گویی کز چه رو سرگشته می‌گردی چو گوی
گوی را منکر نشاید گشت با چوگان بگوی
و یا:

چه نالم چو از ناله دل شد چونالم
چه مویم چو از مویه شد تن چو مویم
حافظ گویا آموخته است که نباید در این میدان عنان اختیار از دست داد و توسن صناعات را نباید به حال خود رها کرد.
اثبات مدعا را ابیات یادشده را با ابیات زیر از حافظ از نظر جناس می‌توان
سنجید
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز

ورنه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و روی
و یا
نه من از پرده تقوا بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

**

و اما از انواع جناس که خواجو به پرداختن آنها دست یازیده و خواهی از آنها پرهیز واجب دیده به ذکر یکی دو نمونه اکتفا می‌شود:
جامه صوفی بگیر و جام صافی ده که ما
دوستکامی را ز جام دوستکامی یافتیم
رفتن دیرمغان خواجو به هنگام صبح
از غوانی و شراب ارغوانی یافتیم

به عنوان یاد آوری بنده بر این باور است که شاعران بیشتر پای بند احساسند و در پی یافتن و بیان معانی و مفاهیم تازه همراه با کلمات متناسب و متجانس؛ از این رو جناسهایی را که خواجه برای زادگاه خویش کرمان ساخته است از مقوله بازی با الفاظ می شمرد و نه بیان یک حقیقت و یا خدای نا کرده گریز از یار و دیار. مثلاً:

تا به کی خواجه توان بودن به کرمان پای بند
سر بر آور همچو ایوب و ز کرمان در گذر

و یا

ایوب اگر زمحنت کرمان به جان رسید
هرگز نخورده اند کرمان چنان که من

ج: آموخت که ابهام تناسب و ابهام راجایگزین ابهام و تلمیح صریح کند. خواجه بیش از سعدی و خواجه بیش از خواجه قدم در راه ابهام نهاده اند شعر سعدی بی هیچ درنگ و اندیشه ای در دل و جان جای می گیرد و لذت وصل بی هیچ کدورتی تشنه لبان را سیرابی می بخشد. شعر خواجه پرده ای بر رخسار دارد که برگرفتنش چندان دشوار نمی نماید باید واژه ها را معنی کرد و کار را تمام شده انگاشت.

اما عروس طبع حافظ همچون بت عیار هر لحظه به رنگی در آید پرده ای لطیف بر پرده ای دیگر با آنهمه چون زاد راه عین راه است گشودن هر پرده لذتی دیگر به کام جان می ریزد.

به این بیت از خواجه بنگرید:

اگر چه واضح خط است ابن مقله چشم

و لیکن پیش یاقوت ز شرمش آب می بینم

ابن مقله: ابوعلی محمد بن علی متوفی به سال ۳۲۸ ه. ق و مخترع خطوط ثلث،

توقیع، ریحان و رقاع و محقق است و به معنی مردمک چشم نیز هست زیرا که

«مقله» کره چشم و چشم است و مقصود از «یاقوت» علاوه بر گوهر مشهور که در اینجا استعاره از لب معشوق است، یاقوت مستعصمی مقلّب به قبله الکتاب غلام و کاتب مستعصم خلیفه عباسی است که خط ثلث و نسخ را به درجه کمال رسانیده و تا زمان وی کسی به قدرت قلم او در کتابت نیامده.

آب شدن: کنایه از خجالت کشیدن و شرمساری بردن است. شاعر می گوید: دیدگان من خطی از اشک خونین بر لوح چهره کشیده اما این خط سرخ آتشین در برابر یاقوت سرخ لبان محبوب از فرط خجالت آب می شود.

خواننده باید نخست ابن مقله و یاقوت را شناسایی کند و استادی آنان را در خط و نسبت هریک به دیگری را پیش چشم آرد و چون این کار صورت گرفت به مفهوم شعر دست یافته خواه از آن لذتی ببرد یا نبرد شاعر میش و پیش از آن که معنی را القاء کند صنعتگری پیشه کرده و در دام ایهام و تلمیح گرفتار آمده.

اما حافظ پرده ایهام را کمرنگ تر کرده است و چنان آن را به گردن معنی تنیده که در نگاه اول چیزی از آن به چشم نمی آید:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

ببین که در طلبت حال مردمان چون است

در مقام سنجش دو بیت زیر به ترتیب از خواجو و خواجه شنیدنی است بدین معنی که هر دو با استفاده از صنعت ایهام قهرمانانی در کنار هم نشانده اند اما خواجه با پرده ای از ملاحظت و خواجو عریان و بی پرده:

خواجو:

نام شکر نبرم پیش عقیق تو که خسرو

با وجود لب شیرین به شکر باز نماند

حافظ:

شیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم

ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

در دو بیت زیر نیز هر دو با وجود بهره گیری از ایهام از تضاد میان دو کلمه

«شور» و «شیرین» سود برده اند ولی در بیت خواجو جای این پرسش هست که

آیا شکر جز شیرین تواند بود؟

خواجو:

کی برود گر هزار سال بر آید از سر فرهاد شور شکر شیرین

خواجه:

شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

در دو نمونه زیر خواجو سلسله‌ای از استعاره و جناس بهم آمیخته تا نشان

دهد زلف سیاه محبوب بر او به پیچ و تاب برخاسته و چین به ابرو آورده اما

خواجه در عین صنعتگری خود را تا این حد پای بند و صناعات نساخته.

خواجو:

ای حبش بر چین و چین در زنگبار انداخته

بختیاران را کمندت باختیار انداخته

خواجه:

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

**

د: پرهیز از کلمات و اوزان مهجور:

خواجه آثار خواجو را خواند و با طبع لطیف خویش کوشید تا از کلمات

مهجور و نامأنوس چه در ردیف و قافیه و چه در متن غزل پرهیز کند و نیز

آموخت که غزل را مرکبی رهوار و رام باید که پای از پای با آوایی دلکش و

صوتی خوش بردارد تا محمل نشینان این دشت سرسبز و دلکش بتوانند از مناظر

چشم‌نواز پیرامون خود لذتها برند و با نغمه‌های حیات بخشش راه را کوتاه و رنج

سفر را کمتر کنند.

حافظ می‌کوشد تا آوای حجازی با آوای طبل‌غازی برابر نهد و درای

کاروان قصیده را در بزم غزل ننوازد.

خاقانی قصیده‌ای مطمئن دارد با مطلع:

عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده

بر چرخ دوش از جام‌جم یک‌نیمه دیدار آمده

خواجو غزلی با همان وزن و ردیف و قافیه سروده است:

آن ترک بلغای نگر با چشم خونخوار آمده

خورشید قندزیوش او آشوب بلغار آمده

بر مهر پیچان عقربش و زمه معلق غبغبش

چون جام می نام لبش یاقوت جاندار آمده

غزل عاشقانه فوق را می توان با غزل معروف حافظ سنجید با مطلع:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

و تفاوت بخصوص از لحاظ موسیقی کلام و وزن کاملاً نمودار است.

غزل علاوه بر وزن و ردیف و قافیه لغات خاص خود را نیز می طلبد البته

نابجاست اگر بخواهیم لغات مأنوس قرن هشتم را با آنچه جوان درس خوانده

امروز درمی یابد بسنجیم و میزان را نظم و نثر ادیبانه امروز قرار دهیم اما به نسبت

همان روزگاران نیز آوردن کلماتی همچون مقاطر، معاطر، مخیم، کله های

فستقی، مرغول، مطیه، کریوه، ذباب، تبشی، منغر، خرخشه، تعطش، مضیع،

متوج، نغوله، کیس و ینگ، در غزل کاری بجا نمی نماید.

سرسبزی شکوفه بستانسرای فضل

از رشحه مقاطر اقلام ما بود

خوشبویی نسیم روان بخش باغ عقل

از نفحه معاطر ارقام ما بود

چون خیمه بر مخیم کروبیان زنیم

چرخ برین معسکر احشام ما بود

نو عروسان چمن در کله های فستقی

تاب در مرغول ریحان سمن فرسا زده

مطیه مست و همه راه سنگ و صاعقه سخت

کریوه برگذر و بار کاروان شیشه

می پرستان قدح کش نرگس سرمست را

تبشی و منغر به دست از نقره و زربافته

ترک من هر لحظه گیرد با من از سر خرخرشه

زلف کج طبعش کشد هر ساعت در خرخرشه

پسته خندان به فندق مشکین

در شکنج نغوله تاب زنند

این بدان معنی نیست که حافظ از غلتیدن به چنین جوی و جرهایی در امان

مانده است اما در مقام قیاس لغات مهجور در ابیات حافظ بسیار اندک است.

هر آنچه گفته آمد آن بود که خواجو به رسم عبرت از مکتب شعری خواجو

آموخته بود اما نکته‌ها و راه و روشهایی که حافظ از خواجو اخذ کرده و یا

در مقام اقتفا سروده و یا شاید به مسابقه با او پرداخته نیز فراوانست که از آن

اندکی گفته خواهد شد.

الف: اقتفا در وزن شعر:

خواجه:

المنة لله که در میکند باز است

زان رو که مرا بر در او روی نیاز است

خواجو:

ز آتشکده و کعبه غرض سوز نیاز است طاعات فریبی

و آنجا که نیاز است چه حاجت به نماز است

تا سخن به درازا نکشد عزیزان را به مقدمه فاضلانه استاد احمد سهیلی

خوانساری بر دیوان خواجو حواله می‌دهیم.

ب: اخذ و اقتباس

در دیوان خواجه و خواجو تشابه ترکیب و موضوع گاه چنانست که مسأله

اخذ و اقتباس را امری مسلم می‌دارد.

خواجو:

جان بی جمال جانان پیوند جان نجوید

چیزی که دل نخواهد با جان چه کار دارد

خواجه:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد

خواجو:

تا چین سرزلف بتان شد وطن دل
عزم وطنش از گذر حبّ وطن خاست

خواجه:

تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود یاد وطن نمی کند

خواجو

اگر شراب نباشد چه غم که وقت صبح
دو چشم اشک فشان ساغر شراب من است

خواجه

گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
نوای من به سحر آه عذرخواه من است

این اخذ و اقتباس به سه گونه متصور است: **الف:** اخذ و اقتباس و پیشبرد موضوع به سوی رشد و تکامل.
ب: اخذ و اقتباس بدانصورت که همسانی یا یکسانی را به دنبال داشته باشد.
ج: اخذ و اقتباس که موضوع را در مسیر نزولی سوق دهد.
بدیهی است میزان و معیار هریک از گونه‌های یاد شده ذوق شخصی است و چه بسا که این انتخاب و ترجیح یکی بر دیگری برای همه کس مصداق نداشته باشد. از نوع اول به این نمونه‌ها اشاره می‌کنیم.

خواجو:

یار هم غایب و هم حاضر و چون درنگری
خالی از غیبت و عاری ز حضور است اینجا
این بیت باید مأخوذ از بیت زیبای سعدی باشد که:

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
خواجه با عنایت به سروده آن گفته است:
تو خود چه لعبتی ای شهبوار شیرین کار
که در برابر چشمی و غایب از نظری

خواجو:

راه تاریکی شاید قطع کردن بی دلیل
خضر راهی برگزین گر آب حیوان بایدت
و خواجه بهتر سروده است که:

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

خواجو:

هم عفی‌الله مردم چشم که با این ضعف دل
می‌فشانند دم‌بدم بر چهره زردم گلاب

خواجه:

غلام مردم چشم که با سیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

خواجو:

بر حدیث صبا چگونه نهم دل
زان که باد است هر سخن که صبا کرد

خواجه:

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هر چه گفت نسیم صبا پریشان گفت

خواجو:

ای پرده سرایان که درین پرده سرائید
از پرده برون شد دلم آخر بسرایید

و فرموده خواجه لطیفتر است که:
دلَم زپرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست

خواجه:
زاهدان را به خروشیدن چنگ سحری
از صوامع به در میکده آواز کنیم

خواجه:
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم

خواجه:
اکنون که از بهشت نشان می دهد نسیم
بنشان غبار ما به نم ساغرای ندیم

خواجه:
کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت
و سرانجام دو بیت زیر از خواجه با بیتی که از حافظ به دنبال آنها می آید
سنجیدنی است:

خیال خیال حال تو بیند بعینه در هر طرف که روی کند دیدبان چشم
خیال لعل تو هر جا که می کنم منزل مقیم حجره چشم گهرنگار من است
شاه نشین چشم من تکیه گاه خیال توست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

ب: نمونه‌هایی که این دو شهسوار میدان سخن رکاب در رکاب و عنان در
عنان به پیش می تازند و باید پذیرفت که الفضل للمتقدم:
خواجه:

مگوی از بوستان یار که دور از دوستان مارا
نه پروای چمن باشدنه برگ لاله ونسیرین

خواجه:

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله

نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم^{۱۱}

خواجو:

بلبلان چمن عشق تو همچون سوسن

همه تن جمله زبانند ولی خاموشند

خواجه:

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

از نوع سوم با همه تبعی که در بدایع الجمال داشتم به کمتر موردی دسترس نیافتم ولی صاحب‌دلان سخن سنج را به نمونه‌هایی که استاد احمدسهیلی خوانساری در مقدمه خود بر دیوان خواجو نگاشته‌اند حواله می‌دهم^{۱۲}

۳- نکته‌ای که باید می‌آموخت

شک نیست که هر دو شاعر نکته‌سنج سخن‌پرداز، شاهان و امیران و دولتمندان روزگار خویش را ستوده‌اند و می‌توان هر دو را در عداد شاعران مدّاح به حساب آورد سخن در آن نیست که این کار به صواب بوده است یا نه به خطا و حتی این نکته که آیا ممدوحان به راستی استحقاق ستایش داشته‌اند یا نه از حوزه داورى این مقال بیرونست و از این بحث باید در گذشت که فی‌المثل حافظ شاه‌شیخ ابواسحاق و یا شاه شجاع و امیرمنصور را از سر اعتقاد و ارادت ستوده است یا به جهت وظیفه‌ای که به هر حال می‌رسید اما خواننده شعر حافظ امید آن را دارد که شاعر محبوبش چنان که خود در بسیاری از غزلها این شیوه را برگزیده است ممدوح و معشوق را جدای از هم به حساب نمی‌آورد و اگر کسی را مدح می‌گفت به صراحت از او نامی نمی‌برد. چنین ستایشها به غلط یا درست در قالب قصیده بهتر است و بجای آن خواننده از همان اول که قالب شعر را می‌بیند

می بیند تکلیف خود را می فهمد اما چگونه است حال خواننده ای مشتاق که غزلی را
با مطلع:

ساقی به نور یاده برافروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

با خود زمزمه می کند و با ایاتی بلند چون:

هر گز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

دل خوش می دارد و چون می خواهد که آخرین جرعه را سرکشد و

مست مست شود. خس و خاشاکی در ته جام آزارش می دهد که:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و متأسفانه در غزلهای حافظ از این دست بیش از یکی و دو و چند و انداست

مطلع:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

مقطع:

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن

که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

مطلع:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن

در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

مقطع:

گوی بی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یارب به یادش آورد درویش پروریدن

مطلع:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تادانی

مقطع:

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
از قضا در بعضی غزلها خواجه تیزبین این حقیقت را دریافته و گویی بعمد
ابیات پایانی شعر خود را که از محدوده غزل بیرون است به مدح اختصاص داده
روشن تر آن که غزلهای حافظ که معمولاً از ده یازده بیت تجاوز نمی کند در این
نوع غزلها به چهارده و گاه بیشتر نیز می رسد و این افزونی همان ابیات مدحی
است از این دست است غزلهایی با مطلع:
جوza سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

و

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی

و

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
ازین با دارم مدد خواهی چراغ دل برافروزی
سخن به درازا کشید: خواجه تقریباً همه مداخل خود را در قالب قصیده بیان
کرده است و در بدایع الجمال - شوقیات - جز دو سه مورد آنها به اشارت تن بدین
کار نداده است و اگر خواجه این نکته را نیز از او می آموخت. ساحت غزلهایش
از این غبار عاری می گشت.

نکته هایی که ما باید بیاموزیم!

از هر کدام یک نکته

به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

منابع و مأخذ

- ۱- معجم الادباء - داراحیاء التراث العربی، ج ۱۱، ص ۲۳۷.
- ۲- لطایف الطوائف: تألیف مولانا فخرالدین علی صفی به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، شرکت نسبی اقبال و شرکاء تهران، ص ۲۲۳
- ۳- غ ۲۶۸ ح.ق
- ۴- معجم الادباء ج ۱۱، صص ۸-۲۳۷
- ۵- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موجد، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۱، ص ۳۶
- ۶- دو بیت تازی بنابر مشهور از صاحب بن عباد و ترجمه آن به شعر فارسی منسوب به عراقی است. رک. به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه تألیف عزالدین محمود کاشانی به تصحیح جلال الدین همایی پاورقی ص ۳۶
- ۷- غ ۵۱ ح.ق
- ۸- مقدمه دیوان اشعار خواجوی کرمانی به اهتمام و تصحیح احمدسهیلی خوانساری، ص

۱۴۸

۹- ترجمه بیت الملک الامجد چنین است:

«اگرچه عشق جانسوز خود را پنهان داشتم اما سیلاب سرشک به سخن چینی پرداخت و راز نهانم را عیان ساخت.»

تاریخ ابویوبیان نوشته جمال الدین محمدبن سالم بن واصل در گذشته به سال ۶۹۷ ه.ق. ترجمه پرویز اتابکی سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۲۱۰